

بسم الله الرحمن الرحيم



نام کتاب : داستانهای از مولا علی (ع)



کاری از: محمد مهدی حاجی پروانه

منبع : سایت اطلاع رسانی غدیر



کتابهای رایگان الکترونیکی برای همه

به دیدار مولایت بشتاب . . .

تازه از آن نبرد شوم و فتنه بزرگ باز گشته ایم. فتنه ای که چندی قبل کوفه را از کار انداخته و مسلمانان را فلج کرده بود، سرانجام در آب نهروان شسته شد و اینک که در روزهای پایانی سال سوم حکومت مولایمان امیرمؤمنان علیه السلام قرار داریم، روزگار تیره و تار آن خوارج کج اندیش هم به سر آمده است. اکنون امام در مسجد نشسته اند. آرام و مطمئن، استوار و قوی، اما خسته! خستگی آن پیکار شوم را از تن می شویند. پیکار با نفرین شدگان قرآن، کافران مسلمان نما و مرده دلان شب زنده دار! فتنه سخت و بزرگی بود که جز با شمشیر حضرت در هم نمی شکست. آن نابکاران هم جز با ریختن خون امام و پیروان ایشان به شروط دیگری خرسند نمی شدند. هر چه امام تلاش کردند تا فتنه انگیزان را از گمراهی نجات بخشند و به راه راست هدایت کنند، آنان زیر بار نرفتند. سرسختی کردند و سرانجام کشته شدند. به هر حال هر چه بود، گذشت و غائله پایان پذیرفت و همگی از شر آن کوردلان رهایی یافتیم؛ و اکنون، بر گرد امام حلقه زده ایم و از وجود نورانی ایشان بهره می بریم. آیا دوست داری تو هم با ما باشی؟ . . . پس شتاب کن و به مسجد بیا، مسجد کوفه . . . امام اینجا تشریف دارند، نزدیک محراب . . . دو فرزند برومند ایشان، دو یادگار رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم، حسن و حسین علیهما السلام هم حضور دارند. گروهی از یاران و نزدیکان حضرت نیز هستند. برخی از آنها را می شناسم. محمد بن حنفیه یکی دیگر از فرزندان امام، عبدالله فرزند جعفر برادرزاده امام، . . . اکنون مالک اشتر هم به جمع ما پیوست. یار وفادار و شجاع و نستوه امام، منزلت او نزد حضرتش زبانزد خاص و عام است. همو درباره اش فرموده: مالک برای من چنان است که من برای رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم بودم. از آن سو، سعید بن قیس ارحب است که می آید. او از سرداران شجاع امام به شمار می رود. در تمام نبردها شرکت فعال داشته است. به یاد دارم که در

جنگ جمل، سالار سواران در بخشی از سپاه امیرالمومنین علیه السلام بود. کمی آن طرف تر احنف بن قیس را می بینم. او از بزرگان بصره است. فردی محافظه کار و میانه رو است. گاهی به نعل و زمانی بر میخ می کوبد. در جنگ جمل همراه امام علیه السلام بود، اما در جنگ صفین اعتزال جست و خود را از صحنه کارزار کنار کشید. آشعث هم هست. فرزند قیس بن معدی کرب کندي. نفاق و نیرنگ از چهره اش می بارد. دیگرانی هم هستند که آنها را به خوبی نمی شناسم. برخی هم به تدریج می آیند و به جمع ما می پیوندند. مجلس خوبی است. اگر تو هم میل داری بیا به دیدار مولایت . . .

در مسجد کوفه

اکنون می بینیم شهر چهره ای دیدنی به خود گرفته و مردم گروه گروه به سوی مسجد می آیند، چون شنیده اند امامشان به تازگی از جنگ باز گشته و در مسجد تشریف دارند. عده ای خوشحال و شادانند، چون مره شیرین پیروزی را دیگر بار چشیده اند. می آیند تا به مولایشان تبریک گویند و پیمانی مجدد ببندند. برخی هم به خاطر سرگرمی روزانه و پرداختن به امور دنیا، خسته و دل مرده شده اند؛ می آیند تا با دیدن جمال دلربای امام، خستگی و دل مردگی را از وجود خویش بشویند و زندگانی و نشاط یابند. بعضی هم بر کشتگان خود گریانند و از شکست سپاه ابلیس خشمناک؛ می آیند به آن امید که شاید خبری تازه برگیرند و آتشی دوباره برافروزند! در این هنگام، سرکرده یهودی ها وارد مسجد می شود. نگاه ها به سوی او می رود، . . . مالک اشتر خود را به امام نزدیک می کند. او احساس خطر کرده است. می خواهد از حریم جان امام محافظت کند . . . حضرت اشاره ای می کنند که با او کاری نداشته باشید. مرد یهودی آرام آرام خود را به امام می رساند. امام هم با رویی گشاده او را به حضور می پذیرند. گویا اصلاً به انتظار او در این مکان نشسته اند . . .

مرد یهودی: من همراه خود پرسشهایی دارم که می دانم کسی جز پیامبر و یا جانشین پیامبر نمی تواند به آنها پاسخ دهد. چنانچه اجازه می فرمایید، بپرسم. کلام مرد یهودی با نرمی و ادب همراه است. دیگر جای نگرانی و دلهره نیست. خوب است کمی جلوتر روم تا گفتگوها را بهتر بشنوم و دقیق تر به خاطر بسپارم.

مرد یهودی: ما در کتاب آسمانی خود چنین یافته ایم که خدای متعال هرگاه پیامبری را برگزیند، به او وحی می کند که از خاندانش کسی را به جانشینی خویش برگزیند و به مردم وصیت کند که پیرو او باشند. و همچنین خوانده ایم که خداوند، جانشین هر پیامبری را در دو مرحله می آزماید. مرحله اول در زمان حیات پیامبر و مرحله دیگر پس از وفات اوست. اکنون می خواهیم بدانم جانشین هر پیامبری چند مرتبه قبل از وفات و چند مرتبه بعد از وفات پیامبر مورد امتحان و آزمایش قرار می گیرد؟ و اگر در آزمایش خداوند سربلند و پیروز شد، سرانجام کارش چیست؟

امام علیه السلام درنگی می کنند و سپس می فرمایند:

تو را سوگند می دهم به خدای یکتا - همان کسی که دریا را برای فرزندان اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرستاد - اگر پاسخ پرسش تو را درست گفتم، آیا به درستی آن اعتراف می کنی؟

مرد یهودی: اعتراف خواهم کرد.

امام علیه السلام: تو را نیز سوگند می دهم به حق خدایی که دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و تورات را بر موسی فرو فرستاد، اگر پاسخت را گفتم و درستی آن را تصدیق کردی، آیا اسلام را خواهی پذیرفت؟

سرکرده یهودیان در تنگنای عجیبی گرفتار آمده، شاید از ادامه گفتگو با حضرت منصرف شود، اما . . .

مرد یهودی: آری، مسلمان می شوم.

مرد یهودی این جمله را با صدایی رساتر و بلندتر از قبل گفت! چقدر محکم و با شهامت! آیا راست می گوید یا آنکه نیرنگی در کار است؟! آیا واقعاً مسلمان خواهد شد؟! آیا . . .

امام علیه السلام: بسیار خوب، پس گوش کن. خداوند، جانشین هر پیامبری را در مرحله نخست، هفت بار امتحان می کند تا فرمانبرداری او را بیازماید. هرگاه نتیجه امتحان رضایت بخش باشد، به آن پیامبر فرمان می دهد که تا زنده است، او را دوست خود گیرد و پس از مرگ هم جانشین خود قرار دهد و همه را به اطاعت او وادارد. آنگاه در مرحله بعدی یعنی پس از وفات پیامبر نیز، هفت بار دیگر او را می آزماید، تا پایه شکیبایی وی را آشکار کند. وقتی نتیجه امتحان رضایت بخش باشد، آنها را با کمال سعادت و نیکبختی به پیامبران صلوات الله علیهم اجمعین ملحق می کند.

سرکرده یهودی ها سر خود را به نشانه تأیید تکان می دهد، گویا می خواهد بگوید: آنچه شما فرمودید با مطالبی که در کتابهای ما موجود است، برابری می کند و من نیز انتظار چنین پاسخی را از شما داشتم . . .

مرد یهودی: اکنون می خواهم بدانم شما که به عنوان جانشین آخرین فرستاده خدا معرفی شدید، چگونه مورد این آزمون های هفت گانه قرار گرفته اید؟

امام علیه السلام نگاهی به اطراف خویش می افکنند و حاضران را یکی یکی از دیده می گذرانند . . . چه شده است؟! چرا به جمع ما می نگرند؟

مگر ما چه کرده ایم؟! . . . ناگهان دستِ مرد یهودی را می گیرند و به حالتِ نیم خیز . . . **امام علیه السلام:** برخیز. برخیز باهم برویم تا تو را از این موضوع آگاه سازم.

ای وای، خدای بزرگ! این چه رازی است که ما نباید بشنویم؟! شاید در میان ما مسلمانان نامحرمانی هستند! . . . بعضی تاب نمی آورند و زبان به اعتراض می گشایند. برخی خود را ملامت و سرزنش می کنند. شاید هم عده ای دلگیر شده اند. ولوله ای در مسجد افتاده است . . .

جمععی برمی خیزند و راه را بر امام می بندند.

مردم: . . . ای سرور ما کجا می روید؟ . . . چرا سخن خود را در میان ما نمی گوید؟! . . . چرا ما مسلمانان را ترک می کنید؟ تقاضا داریم برگردید . . . ای امیرمؤمنان، ما را نیز در این افتخار با مرد یهودی شریک فرمایید. **امام علیه السلام:** می ترسم دل‌های شما تاب شنیدن آنها را نداشته باشد.

مردم: چطور مگر؟! . . . خیلی عجیب است! مگر ما چه کرده ایم که دل‌هایمان تاب و توان شنیدن آنها را ندارد، اما این یهودی نامسلمان دارد؟! . . .

امام علیه السلام: به خاطر کارهایی است که بیشتر شما در گذشته انجام داده اید. آری، امام راست می گویند و شاید مرد یهودی هم در دل خویش تصدیق می کند و می گوید: " شما یاران خوبی برای او نبودید. یاران باوفا و فرمانبرداری نبودید. در همین نبرد گذشته - صفین - بود که او را تنها گذاشتید. چه بلوایی به نام « حَكَمِیت » برپا کردید و او را برای همیشه غصّه دار ساختید. عاقبت سرافکندگی و بدبختی آن نیز دامنگیر خودتان شد

که همین پیکار اخیر یکی از ثمرات آن بود. بدا به حالتان که امامتان از شما ناراضی است و می خواهد از میانتان برود! . . ."

اما نه، بنگرید! او مالک اشتر است، قدمی پیش می گذارد. او یار نزدیک و وفادار امام علیه السلام است. شاید بتواند امام را راضی کند و ایشان را بازگرداند. **مالک اشتر:** ای امیرمؤمنان، ما سوگند یاد می کنیم که پس از رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم پیامبری نخواهد آمد و اکنون به جز شما وصی و جانشین دیگری بر روی زمین نیست. ما برای اطاعت از فرمان شما و فرمان رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم به یک گونه، پیمان وفاداری به گردن نهاده ایم. گرچه گذشته این جماعت نیکو نیست، اما اینک سوگند وفاداری آنها را بپذیرا باشید و ما را هم از شنیدن کلام جان بخش خود محروم نفرمایید. نگاهی دیگر، نگاهی عمیق و پر معنا . . . لحظاتی در سکوت و دلهره . . . نفس ها در سینه ها حبس و زبان ها از شدت اضطراب دربند . . . تنها نگاه هاست که با یکدیگر سخن می گویند. امام یکایک ما را می نگرند، چه نگاه نافذ و گیرایی! . . . خداوندا، چه می بینم! . . . امام پذیرفتند و نشستند! خدایا، تو را سپاس می گویم. شاید ایشان در چهره ها شوق و علاقه زیادی دیدند که پذیرفتند. شاید تلخی اضطراب و التهاب به کام مسلمانان را تحمل نداشتند که نشستند، و شاید هم به خاطر مالک اشتر بود که در میان ما باقی ماندند. نمی دانم، ولی به هر حال همگی اکنون خوشحال و شادانیم، چون یک بار دیگر لیاقت شنیدن سخنان مولایمان را پیدا کرده ایم . . .

امام علیه السلام: ای برادر یهود، بدان که خداوند در زمان زندگانی آخرین فرستاده اش، مرا در هفت موقعیت امتحان فرمود که به لطف و فضل خودش، در تمامی آنها مرا فرمانبردار و مطیع خود یافت. البته این سخن را،

نه از روی خودستایی می گویم، بلکه این همه را نعمت و توفیقی از سوی او می دانم.

فرمانبرداری امیرالمؤمنین علیه السلام

آزمون اول

دعوت نخستین روز

مرد یهودی: این آزمون های هفت گانه چه بودند؟

امام علیه السلام: نخستین آزمون، زمانی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله خاندان عبدالمطلب را به میهمانی فراخواندند و از آنها خواستند که به یگانگی خداوند و پیامبریشان گواهی دهند. اما هیچ کس گواهی نداد و همه او را رها ساختند. رسول گرامی صلی الله علیه و آله و سلم تا سه مرتبه درخواست خود را بازگفتند. اما در هر بار، پیشنهاد ایشان را انکار کردند و از او روی گرداندند. به دنبال آنان، دیگر مردم نیز از آن حضرت دوری جستند و چون از درک گفتار آسمانی او ناتوان بودند، به مخالفتش برخاستند. در آن میان، تنها من بودم که در هر مرتبه بی درنگ دعوت او را پذیرا شدم. چرا که از همان ابتدا بر حقایق او یقین داشتم. . .

آری این چنین است، زیرا امیرمؤمنان علیه السلام از همان نخستین روزها، نور وحی و رسالت را می دیدند، و شمیم نبوت را احساس می کردند. هنگامی که وحی بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد، علی علیه السلام ناله و زوزه شیطان را شنیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمودند: ناله و زوزه شیطان به سبب پیامبری من است. او از این که عبادت شود نا امید و افسرده گشته است! آنگاه خطاب به ایشان فرمودند:

اي علي، آنچه را که من مي شنوم، تو هم مي شنوي؛ و آنچه را که من مي بينم، تو هم مي بيني. با اين تفاوت که تو پيامبر هستي، اما وزير و پشتيبان من هستي و بهترين جاگاه و مقام را داري.

امام عليه السلام: در آن روز ميهماني رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم اين مطلب را آشکارا به همه فرمودند که تو جانشين من پس از من خواهي بود. آن روزها من کم سن ترين افراد خانواده ام بودم. همواره در خدمت پيامبر صلي الله عليه و آله و سلم بودم و به ايشان کمک مي کردم. از همان دوران، بدون آن که ذره اي در ايمان خود، شک و ترديد داشته باشم، از رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم پيروي مي کردم، و ايشان نيز به من هر روز جرعه اي از چشمه جوشان حکمت و اخلاق پيامبري مي نوشاندند و به من می آموختند. سه سال پس از بعثت را هم به همين منوال بوديم. اين مدت، در روي زمين مخلوقي نبود که احکام الهي را بپذيرد، و نماز بگذارد، جز من و دختر خويلد - خديجه سلام الله عليها- که خدايش او را رحمت کند و حتماً هم مشمول رحمت الهي قرار دارد. اکنون از شما مسلمانان مي پرسم: آیا آنچه را که گفتم، تأييد مي کنيد؟

مردم: آري اي مولا و سرور ما . . . به راستي که شما جز حقيقت نفرموديد

...

آزمون دوم

آن شب تاریخی

امام علیه السلام: و اما ای برادر یهود، دومین امتحان زمانی بود که قریش برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در دارالندوه گرد آمدند و در مورد چگونگی نقشه قتل او با یکدیگر به مشورت پرداختند. در آن مجلس، شیطان پلید به قیافهٔ مردی يك چشم از قبیلهٔ ثقیف به نام «مغیره بن شعبه» حاضر شده بود و آنان را یاری می کرد. تا آنکه همگی بر آن شدند از هر تیرهٔ قریش يك نفر نماینده انتخاب شود و شبانگاه با شمشیرهای آخته یکبارہ بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یورش برند و خونش را بریزند.

این تصمیم را برای آن گرفتند که خون او در میان تمام قبایل پخش شود. و از آنجا که بنی هاشم توان رویارویی با تمام قبیله ها را نخواهد داشت، در نتیجه خون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پایمال می شود.

وقتی این تصمیم را گرفتند، جبرئیل به فرمان خداوند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از این توطئه شوم آگاه ساخت و دستور داد که همان شب، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بیرون روند و من به جای ایشان در بسترشان بخوابم. زمانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا بدین امر خبر دادند، بی درنگ فرمانشان را به جان خریدم. شاد و خرسند بودم که به جای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کشته شوم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به راه خویش رفتند و من در بستر ایشان آرمیدم. آنگاه مردان قریش روی به من آوردند در حالی که پیش خود یقین داشتند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کشته خواهد شد. اما همین که به من نزدیک شدند، شمشیر بران مرا دیدند. بدین ترتیب آنان را از خود

دور ساختم، چنان که خدا و مردم بدان آگاهند. اکنون در برابر این مرد یهودی از شما جماعت می‌پرسم: آیا چنین نیست که گفتم؟

مردم: بلی، ای امیرمؤمنان، همین طور است . . . درست فرمودید . . . فداکاری شما هیچگاه از یاد ما نمی‌رود . . . شما با ایثار و فداکاری خود به ما آموختید که برای حفظ جانِ حجتِ خدا، باید از جانِ خویشتن گذشت . . .

آزمون سوم

جنگ بدر

امام علیه السلام: و اما آزمون بعدی، روز نبرد بدر بود. آن زمان که عتبه و شیبه - دو فرزند ربیعہ - و ولید - پسر عتبه - که از پهلوانان قریش بودند، برای خود مبارز می‌طلبیدند، هیچ کس از قریش به میدان مبارزه با آنان قدم نگذاشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم من و دو رفیقم حمزه و عبیده را به جنگ آنان روانه ساختند. این مأموریت را هنگامی به من دادند که سنّ من از همراهانم کمتر بود و در جنگ نیز تجربه کمتری از آنان داشتم. اما خدای عزوجل به دست من آنان و نیز جمعی دیگر از افسران بلند پایه قریش را به جهنم فرستاد. آن روز نتیجه کار من از همه همزمانم بیشتر بود. در همان روز بود که پسر عمویم «عبیده بن حرث» شهید شد. خدایش رحمت کند. اکنون شما مردم بگویید: آیا آنچه را گفتم، درست است؟ آیا سخنانم را تأیید می‌کنید؟

مردم: البته، ای سرور ما، درست فرمودید . . . این نخستین پیروزی بزرگ و افتخارآمیز برای ما بود که آن هم به دست پر قدرت شما نصیب مسلمانان

گشت . . . از همان روز بود که برخی کینه شما و پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم را به دل گرفتند و در صدد انتقام برآمدند . . .

دلآوری های امیرالمؤمنین علیه السلام در بدر مرا یاد نامه ای انداخت که چندی قبل، آن حضرت در جواب معاویه نوشتند و خطاب به وی فرمودند: شمشیری که من آن را در يك روز بر جدّ تو (عتبه پدر هند که وی مادر معاویه است) و دایی تو (ولید فرزند عتبه) و برادرت (حنظله) فرود آوردم، هنوز نزد من موجود است و هم اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم!

آزمون چهارم

جنگ احد

امام علیه السلام: ای برادر یهود، پس از آن مردم مگه همة قبایل عرب و قریش را که به فرمانشان بودند، بر ما شوراندند تا خون مشرکان قریش را - که در نبرد بدر کشته شده بودند - از ما باز ستانند. این بود که تا آخرین نفر خود، برای هجوم بر ما تجهیز شدند. جبرئیل بر پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم فرود آمد و آن حضرت را از اقدام انتقام جویانه آنان آگاه کرد. پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم هم با افراد نظامی خود درّه احد را سنگر ساختند. اما سرانجام مشرکان پیش آمدند و يك باره از پشت بر ما تاختند. عده ای از مسلمانان کشته شدند و آنان که زنده ماندند، با شکست مواجه گردیدند. امام علیه السلام حادثه ناگوار و غم انگیزی را یادآوری کردند . . . راستی اگر آن عده ای که پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم برای حفاظت از درّه احد در تنگه گماشته بودند، مکان خودشان را تا آخرین لحظه ترك نمی کردند، هرگز چنین شکستی برای ما پیش نمی آمد. چه امتحان سخت و بزرگی بود! جای بسی تأسف است که ما مسلمانان در این امتحان مردود و

سرافکنده شدیم!... **امام علیه السلام:** در آن میان، تنها من با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ماندم. مهاجران و انصار، همه به خانه های خود در مدینه بازگشتند و گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یارانش همگی کشته شده اند.

مرد یهودی: پس این هم چهارمین امتحان شما بود که سربلند و پیروز از آن بیرون آمدید.

امام علیه السلام: آری، سپس خدای بزرگ جلوی پیشرفت مشرکان را گرفت و من که در پیشاپیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، هفتاد و چند زخم برداشتم. ببین!

حضرت ردای مبارک خویش را کنار می زنند و در حالی که دست بر جای زخمها می کشند، می فرمایند: نگاه کن . . . جای برخی از آن زخمهاست. البته آن روز خدمتی از من سر زد که خداوند، پاداش آن را می دهد . . . ان شاء الله حال شما مردم بگویند: آیا چنین نیست که بیان کردم؟

مردم: آری، آری ای امیرمؤمنان، جز حقیقت نفرمودید . . . این تنها شما بودید که یک بار دیگر در سخت ترین موقعیت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را تنها نگذاشتید و جان خود را سپر بلای ایشان کردید. چقدر جالب و شگفت آور است! تاکنون نشنیده بودم که امیرمؤمنان علیه السلام این چنین سخن برانند. خاطرات تلخ و شیرین گذشته یکی پس از دیگری برایم زنده می شوند. اما وقتی امام علیه السلام لب به سخن می گشایند، نسیم کلامشان حتی آن حوادث تلخ را نیز از یادها می برد . . .

آزمون پنجم

جنگ خندق

مرد یهودی: پس از آن چه شد؟

امام علیه السلام: پس از آن، قریش و دیگر قبایل عرب گرد هم آمدند و با یکدیگر پیمان بستند که این بار باز نگردند تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را- با همه افراد خاندان عبدالمطلب که در خدمتش رکاب می زنند- بکشند. دوباره به راه افتادند. اما این بار با شدت و قدرت بیشتر، تا مدینه نزدیک ما پیش آمدند، در حالی که اطمینان داشتند به هدف خویش خواهند رسید. جبرئیل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از موضوع آگاه کرد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به همراه مهاجران و انصار بر گرد شهر خندقی بزرگ کردند. سپاهیان دشمن پیش آمدند. اطراف خندق اردو زدند و ما را محاصره کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، آنان را به سوی خدا فراخواندند و به خویشاوندی خود سوگندشان دادند، اما آنان تسلیم نشدند و بیش از پیش سرکشی کردند. قهرمان عرب در آن روز عمرو بن عبدود بود که خود را نیرومند و ما را ناتوان می دید. رعد آسا می غرید و برق آسا می جهید. مانند شتر مست فریاد می کشید، مبارز می طلبید و رجز می خواند. يك بار با نیزه خود اعلام خطر می کرد و بار دیگر با شمشیرش. هیچ کس جرأت نداشت تن به مبارزه با او بدهد. هیچ کس توان آن را نداشت که با او روبرو شود. اینجا بود که امتحان دیگر من آغاز گردید.

مرد یهودی: چگونه؟

امام علیه السلام: رسول گرامی خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا برای مبارزه با او طلبیدند و با دست مبارك خویش عمامه به سرم بستند. آنگاه با

همین شمشیر- که اکنون می بینید- مرا به میدان مبارزه با عمرو فرستادند .

..

عجب شمشیری! لرزه بر تن ها می افکند! . . . ذوالفقاری که می گویند، این است؟! آخر این شمشیر، قهرمانان و پهلوانان نامدار عرب را به خاک و خون نشانده و گردن گردنکشان را خرد کرده است! اما می دانم که تنها بازوی پر قدرت اوست که به این شمشیر، چنین ارزشی بخشیده است . . . یک نفر از میان جمعیت برمی خیزد. گویا سخنی دارد و می خواهد آن را به گوش همه برساند: سرورم، به یاد دارم وقتی رهسپار میدان شدید، مدینه یکپارچه در شور و التهاب بود. زنان بر شما اشک می ریختند و شیون می کردند. مردان مبهوت و پریشان حال بودند. گرد و غبار، فضای میدان را پر کرده بود. چشم ها در انتظار بودند و قلب ها در تب و تاب. تنها صدای چکاک شمشیرها بود که گوشها را می خراشید. ناگاه بانگ تکبیر شما لرزه بر اندام همه افکند و تمام آرزوهای دشمن را در هم فروریخت . . . سخنان این مرد، دل ها را به هیجان می آورد و ولوله ای در مسجد می نشاند . . . مالک اشتر برمی خیزد و همه را به سکوت و آرامش دعوت می کند و . . .

امام علیه السلام: آری، ای برادر یهود، خداوند، عمرو را به دست من کُشت و در پی این مبارزه و پیروزی، قریش و عرب را شکست داد. با آنکه همه آنها یقین داشتند هیچ پهلوانی با عمرو برابری نتواند کرد.

مرد یهودی: آیا در این نبرد هم جراحتهی برداشتید؟

امام علیه السلام: آری، نگاه کن، فرق سرم را . . . بین! هنوز اثرش باقی است. این جای ضربت شمشیر عمرو است که بر سرم فرود آورد! آیا چنین نیست که می گویم؟ شما بگویند، ای یاران.

مردم: البته که چنین است . . . خداوند عذاب عمرو را چندین برابر کند که چنین لطمه ای بر شما وارد ساخت . . . ای سرور و مولای ما، به خدا سوگند یاد داریم آن هنگام که پیروزمندانه و افتخارآمیز از میدان مبارزه برمی گشتید، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: **آن ضربتی که علی علیه السلام امروز بر دشمن وارد ساخت، از تمام عبادات جنّ و انس برتر و بالاتر است . . .**

آزمون ششم

جنگ خیبر

امام علیه السلام: و اما امتحان ششم، ای برادر یهود!

ما در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به شهر رفقای تو یعنی خیبر رفتیم و در آنجا بر مردانی از یهود و پهلوانانی که از قریش و دیگران آمده بودند، تاختیم. افراد دشمن از سواره نظام و پیاده - که همه به ساز و برگ کامل مجهز بودند - مانند کوه های محکم در برابر ما ایستادند. آنها در بهترین و محکم ترین سنگرها جای گرفته بودند. هر يك از آنان فریاد برمی آورد و مبارز می طلبید و بر جنگ پیش دستی می کرد. هیچ یک از همراهان من به نبرد آنان نمی رفت، مگر این که او را می کشتند یا شکست می دادند. چشم ها از پریشانی و خشم، چون کاسه خون گردید و همه به فکر جان خود بودند . . . مشهور است که می گویند: در آن لحظات - که همه به فکر جان خود بودند و امیدی به پیروزی نداشتند - رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بارقه امید را در قلب همه زنده کردند و فرمودند: فردا پرچم سپاه را به دست کسی خواهم سپرد که خدا و رسولش را دوست می دارد و آنان نیز او را دوست می دارند. او هیچگاه از میدان نبرد نمی گریزد و خداوند به

دست او قلعه سرسخت خیبر را فتح خواهد کرد! با این مژده، دل های افسرده و پژمرده آرام یافت. اما همه در این اندیشه بودند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دست چه کسی خواهند سپرد؟ هر کس آرزو داشت پرچم در دست او باشد، ولی قبلاً همه امتحان خود را داده بودند، جز امیرمؤمنان علیه السلام که تا آن زمان به سبب عارضه شدید درد چشم، به جنگ حاضر نشده بودند. دوستان نزدیک به ایشان می گفتند: ای ابوالحسن، برخیز و ما را نجات ده. اکنون نوبت توست! . . . پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به امیرمؤمنان علیه السلام فرمان دادند که برخیزند و بر سنگر دشمن حمله ور شوند. آن حضرت بی درنگ فرمان را پذیرفتند. هنوز درد چشم، ایشان را رنج می داد. اما همین که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، دست مبارک خویش را بر چشم های وی نهادند، درد از وجودشان پر کشید . . .

امام علیه السلام: آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرچم را به دستم دادند و مرا به میدان کارزار فرستادند. از آن پس هر کس با من رویرو می شد او را از میان برمی داشتم. هر پهلوانی بر من هجوم می آورد، نابودش می کردم. همچون شیری که بر شکار حمله ور شود، صف های فشرده آنان را از هم می شکافتم. سرانجام آنها را تا داخل شهر عقب راندم. آنگاه در بزرگ قلعه آنان را با دست خود، از جای برکندم و بر خندقی که حفر کرده بودند، افکندم. سپس به میان قلعه رفتم. هر کس که جلو می آمد او را از پای درمی آوردم. تا آنکه به تنهایی فاتح و پیروز گردیدم و در تمام این مراحل جز خداوند کسی دیگر مرا یاری نکرد . . . اکنون از شما مسلمانان می پرسم، آیا چنین نبود که گفتم؟ آیا سخنانم را تصدیق می کنید؟

مردم: البته که درست فرمودید ای سرور ما . . . جان های ما فدای شما باد ای امیرمؤمنان. کاملاً درست فرمودید.

آزمون هفتم

اعلان برائت از مشرکان

امام علیه السلام: و اما هفتمین و آخرین موردی که خداوند در زمان حیات پیامبرش مرا بدان آزمود، هنگامی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می خواستند مکه را فتح نمایند. برای آنکه مشرکان را برای آخرین بار به خدای عزوجل دعوت کرده باشند و جای عذری برای آنان باقی نگذارند، نامه ای تهدید آمیز برایشان نوشتند و آنها را در مورد عذاب سخت الهی هشداردادند. در عین حال وعده گذشت نیز به آنان دادند و به آمرزش خداوند امیدوارشان کردند. در پایان نامه هم سوره برائت را برایشان نوشتند. آنگاه پیشنهاد کردند که يك نفر از مسلمانان، نامه را به مکه ببرد و پیام را برای مشرکان بخواند. همگی سر سنگین بودند! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون چنین دیدند، ابوبکر را فرا خواندند و نامه را به وسیله او فرستادند. جبرئیل به خدمت حضرت شرفیاب شد و عرض کرد: ای محمد، جز خودت یا کسی که از تو باشد، شایسته انجام این مأموریت خطیر نیست. اینجا بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا از این وحی آگاه فرمودند و سپس مرا همراه پیام به سوی مردم مکه روانه ساختند و ابوبکر را از میانه راه باز گرداندند. شما مردم مکه را خوب می شناسید. همه به خون من تشنه بودند. هر يك از آنها چنانچه می توانست پاره ای از گوشت مرا بالای کوهی بگذارد، انجام می داد، اگر چه جان و مالش را در این راه از دست دهد! با این حال من پیام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به آنان رسانیدم و سوره برائت را برایشان خواندم. همگی با خشم و تهدید پاسخ را دادند و شما دیدید که من چه کردم. آیا اینطور نبود؟

مردم: آری ای مولای ما، دقیقاً همان بود که فرمودید . . . آری هیچکس در ابتدا حاضر نشد مأموریت را بپذیرد. همه می ترسیدند. اما شما آن را با کمال شهامت و شجاعت پذیرفتید و با موفقیت به پایان بردید . . . هر فرد دیگری به جای شما بود مسلماً نمی توانست در برابر آن همه تهدید و خطر، پایداری به خرج دهد و مأموریت را به انجام رساند . . .

امام علیه السلام: ای برادر یهود! اینها مواردی بودند که خدای من در زمان حیات پیامبرش، مرا بدانها آزمود و در هر بار بر من منت نهاد و فرمانبردارم یافت، در حالی که این افتخارها را نصیب هیچ کس نگردانید. البته همان طور که پیشتر گفتم، این سخنان را از باب خودستایی بیان نکردم. چرا که خداوند خودستایی را نهی فرموده است و آن را نمی پسندد.

یکی از حاضران: ای امیرمؤمنان، به خدا سوگند شما عین حقیقت را فرمودید. به یقین هیچ کس شایسته این افتخارها نبوده و نیست. زیرا خداوند، فضیلت خویشاوندی و برادری با پیامبر ما را در اصل به شما عطا فرموده است، همچون هارون که برادر موسی بود. علاوه بر این نه تنها شما در چنان موقعیت های خطیر، هیچ گونه هراسی به دل راه نمی دادید و بی درنگ فرمان های پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را اطاعت می کردید، بلکه سراسر عمرتان اطاعت و فرمانبری بی چون و چرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. پس شایسته همان است که خداوند، شما را بر همه برتری دهد و جانشین پیامبر گرداند.

مرد یهودی: اکنون بفرمایید آیا پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هم مورد آزمایش قرار گرفتید؟

امام عليه السلام: آري، خداوند پس از شهادت پیامبرش صلي الله عليه و آله و سلم مرا هفت بار ديگر در موقعيت هاي خطير و حساس آزمود و به دليل لطف و منتّي که بر من روا داشت، در تمامی آن مراحل مرا شکيبا و بردبار يافت. که البته اين را نيز به عنوان خودستايی نمی گويم.

مرد يهودي: بسيار مايلم که مرا نيز از آن ها آگاه کنيد.

شکيبايی اميرمؤمنان عليه السلام

آزمون اول

مصيبت رحلت پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم

امام عليه السلام: پس گوش کن تا برايت بگويم: من در میان مسلمانان با هيچ کس جز رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم بطور خصوصي مأنوس نبودم. آن گرامی، ملجأ و پناه من و هم راز من بودند، و من فوق العاده به ايشان مهر مي ورزيدم، چرا که از کودکی مرا در دامن پر مهر خود پرورانيدند و به هنگام بزرگی منزل و مأوايم دادند و از یتیمی نجاتم بخشيدند. هزینه هاي زندگي ام را عهده دار بودند و از من حمايت کردند. البته اينها بهره هاي دنيوي من از آن حضرت بود. علاوه بر آنکه در جوارشان استفاده هاي معنوي نيز مي بردم تا جايي که به برکت وجود ايشان به درجات بلندي در درگاه الهي نايل آمدم. از اين رو علاقه و محبتّ شديدي بين ما ريشه دوانيده بود. وقتي پیامبر خدا صلي الله عليه و آله و سلم شهيد شدند، آن چنان غم و اندوه بر قلبم سنگيني کرد که اگر بر کوهها وارد مي گرديد، بي گمان در زير بارش خرد مي شدند. ار اين مصيبت بزرگ، برخي از افراد خانواده من سخت بي تابي مي کردند و طاقت و توان از کف داده بودند. دامن صبر از دستشان رفته و

هوش از سرشان پَر کشیده بود. در آن حال دیگر چیزی نمی فهمیدند و سخن و پندی نمی شنیدند. . . دیگران که از خانواده عبدالمطلب نبودند، یا مصیبت زدگان را تسلیت می دادند و امر به صبر می نمودند، و یا با اشک و ناله خود با آنها هم نوا می شدند . . . آخر حبیب خدا از میان ما رفته بود! . . .

سکوت غمباری بر مجلس حاکم می شود. کمی آن طرف تر، دو فرزند برومند امام سر در گریبان فرو برده اند و به آرامی می گریند . . . آنها که مسن ترند تاب نیاورده، صدا را به گریه بلند می کنند، چرا که خاطره روزهای جانسوز و مصیبت بار رابه یاد آورده اند. روزهایی که ماتم و عزا از آسمان می بارید و زمینیان را سیاه پوش کرده بود. صدای آه و شیون از هر کوی و برزنی بلند بود و جان ها را می خراشید، اما در محله بنی هاشم، بیش تر و جگر سوزتر بود . . . حضرت سخنان خود را ادامه می دهند.

امام علیه السلام: آن روزها، عظمت و بزرگی مصیبت، همه را مدهوش ساخته بود. در آن میان، تنها من بودم که در برابر این فاجعه - با وجود شدت علاقه و نزدیکی ام به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - شکیبایی ورزیدم . عنان صبر از کف ندادم و به مأموریتی که بر دوشم نهاده شده بود، پرداختم. با قلبی آکنده از اندوه و غم، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را غسل دادم و پس از حنوط، کفن کردم. آنگاه بر حضرتش نماز گزاردم و به خاکشان سپردم. سپس به جمع آوری قرآن مشغول شدم. نه ریزش اشک، مرا از انجام این وظایف باز داشت و نه بزرگی فاجعه و ناله های جانسوز. تا آنکه مأموریتم را به انجام رسانیدم، و حقّی را که بر خود لازم می دیدم با بردباری و دوراندیشی کامل ادا کردم. یاران من، آیا چنین نبود که گفتم؟

مردم: سخنی جز حقیقت نفرمودید ای سرور ما . . .

آزمون دوم

روی کار آمدن خلیفه اول

امام علیه السلام: ای برادر یهود، رسول خدا صلی اله علیه وآله و سلم آن هنگام که هنوز در قید حیات بودند، ریاست امت خود را به من واگذاشتند. و از تمام حاضران پیمان گرفتند که همواره به دستورهایی من گوش فرا دهند و فرمان‌هایی مرا گردن نهند. سپس امر کردند این مطلب را حاضران به سایر افراد برسانند. من هم تا زمانی که در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودم، اوامر ایشان را به دیگران می‌رساندم و آنگاه که به سفر می‌رفتم، فرمانده افرادی بودم که در رکاب من می‌آمدند. در آن مدت هرگز به خاطر من گذشت که در دوران حیات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیز پس از شهادت ایشان، کسی یارای مخالفت در کوچکترین کاری را با من داشته باشد. با این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همان طور که در بستر بیماری بودند، دستور دادند سپاهی در رکاب اسامه بن زید فراهم گردد. تمام عرب زادگان و نیز طایفه اوس و خزرج و دیگرانی را که بیم آن می‌رفت بیعت خود را بشکنند و با من به ستیزه برخیزند، با این لشکر همراه کردند. حتی از مهاجران و انصار و دیگر مسلمانان سست عقیده و نیز منافقان نیرنگ باز، همه را به زیر پرچم اسامه فرمان دادند تا شاید یک عده افراد پاکدل بر بالینش باقی بمانند و کسی نزد ایشان گفتار ناهنجار و ناپسندی بر زبان نراند و پس از شهادت هم در خلافت و زمامداری امت، از من پیش نیفتد. ای برادر یهود آیا می‌دانی آخرین سفارش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم درباره تجهیز این سپاه چه بود؟

مرد یهودی: خیر، مگر چه بود؟

امام علیه السلام: آخرین سفارش آن حضرت به امتشان، این بود که سپاه اسامه هر چه زودتر باید حرکت کند و هیچ کس از افراد سپاه در هیچ شرایطی حق نافرمانی و سرپیچی ندارد. تا آنجا که ممکن بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به اجرای این دستور تأکید فرمودند. اَمَّا . . . اَمَّا ای برادر یهود، چه بگویم؟! همین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شهید شدند، ناگهان دیدم عده ای از افراد سپاه، پایگاه نظامی خود را رها کردند، در محل خدمت حاضر نشدند و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را زیر پا نهادند. فرمانده شان را در اردوگاه وا گذاشتند و سواره و شتابان بازگشتند، تا رشته بیعتی که خدا و رسولش به گردن آنها بسته بودند، هرچه زودتر بگسلند و پیمان خویش بشکنند. و سرانجام به نتیجه دلخواه خود رسیدند.

مرد یهودی: راستی چگونه با وجود فردی چون شما، موفق به این کار شدند؟

امام علیه السلام: در میان هیاهو و جنجالی که به راه انداختند، عهد و پیمانی بین خود بستند، در حالی که من سرگرم مقدمات دفن پیکر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و نسبت به هر امر دیگری بی اعتنا، مهمتر از هر کاری در نظر من تجهیز جنازه بود که می بایست زودتر انجام پذیرد. اینان از این فرصت استفاده کردند و نقشة خود را عملی ساختند، بدون آنکه با يك نفر از ما فرزندان عبدالمطلب مشورتی کنند، و یا يك نفر از ما نسبت به کارشان نظر موافق داشته باشد و یا حتی از من بخواهند تا بیعتی را که به گردن آنان دارم، بردارم. ای برادر یهود، زیر بار مصیبتی به آن سنگینی و فاجعه ای بدان عظمت قرارداشتم. کسی را از دست داده بودم که جز یاد خدا هیچ چیز دیگری تسلی بخش دل غم دیده من نبود، در چنان موقعیتی این گونه رفتار با من نمکی بود که بر زخم دلم پاشیده شد . . . اَمَّا با این

حال من عنان صبر از کف ندادم و بر این مصیبتی که به دنبال گرفتاری پیشین روی داد، شکیبایی ورزیدم. اکنون شما قضاوت کنید، آیا چنین نبود که گفتم؟

مردم: ای امیرمؤمنان، آنچه فرمودید عین حقیقت بود . . . مطالب شما دقیقاً همانی بود که خود نیز شاهدش بودیم . . . نفرین خدا و رسولش بر آنانی باد که این گرفتاری ها را برای شما فراهم آوردند . . . همه زبان به لعن و نفرین می گشایند. همه ای مسجد را فرا می گیرد. . . مرد یهودی با اشاره خویش مجلس را دعوت به سکوت می نماید. گویی سخنی دارد.

مرد یهودی: ای امیرکوفیان! راستی آن یاران و هواداران پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم کجا بودند تا در این گرفتاری به یاری شما بشتابند و مرهمی بر زخم دل شما نهند؟! *چهره امام علیه السلام دگرگون می شود. نگاه خویش از ما بر می کنند و به گوشه ای خیره می شوند و سپس . . .*

امام علیه السلام: با کمال تأسف ای برادر یهود باید بگویم که پس از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بسیاری از مردم به شك و تردید افتادند و لغزیدند . . .

از پرسشی که مرد یهودی کرد، پیدا بود که منظورش ما بودیم. یعنی ای شماییانی که اکنون چنین لعن و نفرین راه انداختید! آن روز کجا بودید که به فریاد امامتان برسید؟! سؤال زیرکانه ای کرده بود. در دل بر او آفرین گفتم، اما بر حال خود و سستی مسلمانان بسی تأسف خوردم! . . .

آزمون سوم

روی کار آمدن خلیفه دوم

امام علیه السلام: پس از آن عده ای نا اهل که به خلافت کمر بسته بودند، مردم را فریب دادند. هر قبیله ای می گفت که باید فرماندار از ما انتخاب شود. هدف مشترك همه این بود که زمام امور به دست من نباشد. در آن میان تنها تعداد کمی از یاران خاص پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که خیرخواه واقعی اسلام بودند - باقی ماندند. آنها پنهان و آشکار نزد من می آمدند و از من می خواستند که حق خویش باز ستانیم و هر بار آمادگی خود را برای فداکاری و جانفشانی در این راه اعلام می کردند با این حال من می گفتم آرام باشید و اندکی صبر کنید. شاید خداوند با مسالمت و بدون جنگ و خونریزی، حق از دست رفته مرا به من بازگرداند.

مرد یهودی: چرا یاران خود را به صبر و سکوت سفارش کردید و نسبت به ناهلان، مسالمت روا داشتید؟

امام علیه السلام: ای برادر یهود! من مایل نبودم در آن شرایط حساس برای مطالبه حق خود نزاعی به راه اندازم، تا یکی به ندای من جواب مثبت دهد و دیگری پاسخ منفی، و در نتیجه کار منازعه و کشمکش از گفتگو به اقدام برسد، و در اسلام نو پا حادثه جدیدی آفریده شود. بنابراین من از حق خویش گذشتم. همان کسی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای خلافت قیام کرد، هر روز که مرا می دید، از من عذر می خواست و به خاطر ستم هایی که به من روا می داشت، حلالیت می طلبید. من نیز با خود گفتم: به زودی خلافت چند روزه او می گذرد و پس از آن، حقی که خداوند برایم قرار داده، به آسانی به من باز می گردد. اما . . . اما وقتی

مهلت زمامداری او به سر آمد و مرگش فرارسید، زمام کار را پس از خود به دست رفیقش سپرد و چون گذشته، گرفتاری دیگری برایم پیدا شد.

مرد یهودی: این بار چه اقدامی کردید؟

امام علیه السلام: دوباره اصحاب خاصّ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که بعضی از آنها نیز اکنون زنده اند - گرد من جمع شدند و بار دیگر مطالب قبلی خود را گفتند. من هم سخنی فراتر از گذشته نگفتم. یعنی بار دیگر آنان را به صبر و سکوت و حفظ آرامش دعوت کردم. چون از آن بیم داشتم که مبدا اجتماعی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با سیاستی عمیق بنیان نهاده بودند، تباه شود و به کلی از بین رود. اگر آن روز خود را کاندیدای خلافت می کردم و مردم را به یاری خویش فرا می خواندم، مردم در باره من یکی از این دو کار را می کردند، یا از من پیروی می کردند و با مخالفان می جنگیدند و کشته می شدند، و یا به خاطر سرپیچی از فرمان من و کوتاهی نسبت به من کافر می شدند زیرا موقعیت من نسبت به مردم مانند موقعیت هارون است نسبت به قوم موسی. چنانچه با من مخالفت ورزند و از یاری ام سر باز زنند، با جان های خود می بایست همان کاری را انجام دهند که قوم موسی در اثر مخالفت با هارون و ترک اطاعت او بر خود کردند. بنابراین چاره ای جز سکوت ندیدم. دامن صبر و شکیب از دست ندادم تا زمانی که خداوند، خود گشایشی عطا فرماید و یا هر طور صلاح بداند دادرسی کند، که هم بهره و نصیب من در آن فزون تر است و هم برای جامعه ای که وصف حالشان را گفتم، راحت تر. و البته خداوند آنچه را که مقدر فرماید، همان خواهد شد. ای برادر یهود، این را بدان که اگر من اقدامی برای مطالبه حقم نکردم، به خاطر برخی ملاحظات بود، وگرنه من نسبت به آنها شایسته تر بودم. زیرا همه مردم - چه آنان که در گذشته جزء اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند، و چه کسانی که اکنون

حاضرند - می دانند که در زمان رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم هواداران و پیروان بیشتری داشتیم، از طایفه عزیزتر و شریفتری بودم، دستوراتم بهتر اجرا می شد، دلیلیم برای خلافت روشن تر از دیگران بود و مناقب و فضایل و آثارم در دین خدا افزون تر از آنان بود. به خاطر آن همه سوابق درخشانم و قرابت و خویشاوندی نزدیکم با رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم، شرافتی که به حکم وراثت دارم، و نیز به موجب وصیّتی که هیچ کس قدرت مخالفت با آن را ندارد و بیعتی که مدعیان خلافت با من داشتند، تنها و تنها من شایسته جانشینی پیامبر اکرم صلي الله عليه و آله و سلم بودم. روزی که پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم از دنیا رحلت فرمودند، زمام ولایت امت به دست او و در دودمان او بود، نه به دست کسانی که آن را ستاندند و نه در خاندان و دودمانشان. به راستی که پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم و خاندانش، به هر مقامی از دیگران شایسته تر و برترند، چرا که خداوند، پلیدی را از آنان دور ساخته و پاک و معصومشان گردانیده است. اکنون شما که در اینجا حاضرید و سخنان مرا می شنوید، آیا در این مورد نیز گفته هایم را تصدیق می کنید؟

مردم: البته ای مولای ما . . . ای امیر مؤمنان، همین طور است که فرمودید . . . پیش خود اندیشیدم که عجب حکایتی است این خلافت!، زمانی که خلیفه اول ساعات آخر حیاتش را سپری می کرد و در بستر مرگ بود، زمام امور را پس از خویش به دست رفیقش سپرد، بدون آنکه کسی او را به هذیان گویی متهم سازد و یا مسأله را به رأی عمومی و یا شورا واگذارد! . . .

مرد یهودی: ای سرور اهل ایمان، واقعاً حیرت آور است، در این موقعیت شما همچنان از حق خویش چشم پوشیدید، و یاران خود را هم به صبر و شکیبایی سفارش فرمودید!

آزمون چهارم

شورای فرمایشی و روی کارآمدن خلیفه سوم

امام علیه السلام: ای برادر یهود، نه تنها از حق خود چشم پوشی کردم بلکه در کارها وقتی طرف مشورت او قرار می گرفتم، نظرم را می گفتم و خیر و صلاح مسلمانان را به روشنی بیان می کردم. اما چون مرگ ناگهانی او فرا رسید، پیش خود گفتم دیگر پس از این حق خود را آن چنان که می خواهم در محیطی آرام و بدون خونریزی به دست خواهم آورد. ولی پرونده زندگانی دومی در حالی بسته شد که عده ای را از پیش نامزد خلافت کرده بود. او مرا با هیچ کدامشان برابر ندانست. تمام سوابق و بستگی های مرا- از وراثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خویشاوندی و نزدیکی ام با او- به دست فراموشی سپرد و در میان نامزدها مرا ششمین آن ها قرار داد. در صورتی که هیچ يك از آن ها، حتی یکی از آن ویژگی ها و سوابقی را که من داشتم، دارا نبودند و مزیتی نسبت به من نداشتند. با این حال، خلافت را در میان ما به شورا واگذار نمود. آن هم چه شورایی! شورایی که در آن فرزندش عبدالله را بر همه حاکم گردانید و پنجاه تن شمشیرزن را به سرکردگی ابوظلحه انصاری بر ما گماشت و به آنها دستور داد که اگر پنج نفر یکی را به عنوان خلیفه برگزیدند و ششمی مخالفت کرد، گردن او را بزنید و اگر چهار نفر یکی را برگزیدند و دو تن مخالفت ورزیدند، آن دو را گردن بزنید، و اگر رأی ها مساوی بود، فرزندم داوری کند. و اگر نظر او پذیرفته نشد، رأی آن سه نفر اجرا شود که عبدالرحمن بن عوف با آنهاست، و بقیه اگر مخالفت کردند، گردنشان را بزنید! ای برادر یهود، اگر بدانی همین پیشامد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل می خواست؟!

مرد یهودی: قابل تصور نیست ای سرور مسلمانان!

امام علیه السلام: در آن وضعیت، من ناخواسته دست روی دست نهادم و چون گذشته ساکت بودم. وقتی از من نظر خواستند، من هم سابقه خودم و سابقه هر يك از آنان را یادآورشان شدم. پیمانی را به آنان یادآور شدم که رسول خدا صلي الله عليه و آله در مورد من از آنان گرفته بود و بیعتی را تذکر دادم که نسبت به من بر عهده داشتند. زمانی که با یکی از آنان تنها می شدم، روز بازپرسی خداوند را به یادش می آوردم و از سرنوشتی که برای خود رقم می زند بیمش می دادم. او هم برای موافقت با من يك شرط پیشنهاد می کرد، و آن اینکه خلافت را پس از خود به او واگذارم! زهی خیال باطل! . . . آن ها فهمیدند که من جز در شاهراه هدایت یعنی عمل به کتاب خدا و تمسک به سنت پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم، قدمی از قدم برنخواهم داشت و خواسته های نابجای آنان را برآورده نخواهم ساخت، از این رو دنیاطلبی و حب ریاست و مقام، آنها را واداشت تا حق وی را که خدا برایشان قرار نداده بود، به چنگ آورند. عبدالرحمان- که یکی از افراد خود رأی و سرسخت شورای فرمایشی بود- تردستی کرد و به طمع شرکت در بهره برداری از خلافت، کار را به دست ابن عفان سپرد. ابن عفان کسی بود که حتی با هیچ يك از حاضران در شورا هم - از نظر اخلاقی - برابری نمی کرد، چه رسد به کمتر از آنان! . . . با همه این حرف ها گمان ندارم که اصحاب شورا همان روز را به شب رسانده باشند، مگر این که از انتخاب خود پیشیمان گردیدند . . . طولی نکشید که همان افراد سرسخت، ابن عفان را کافر شمردند و از او بیزاری جستند. تا جایی که عرصه را بر عثمان تنگ ساختند و وی را مجبور کردند تا به دوستان نزدیک خود پناه برد و از آنان و دیگر اصحاب رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم درخواست استعفا کند و از آشوبی که به پا کرده اظهار پیشیمانی نماید و آمرزش بطلبد. ای برادر یهود، این پیشامد از پیشامد قبلی برای من دردناک تر و سخت تر و برای بی تابي

سزاوارتر بود. رنجی که از این رهگذر بهره من شد و بار اندوهی که از آن بر دلم نشست، قابل وصف نیست. اما تصمیم من این بود که صبری کنم و بر رویدادهای سخت تر و دردناک تر از آن نیز بسازم.

مرد یهودی: چرا این بار هم برای باز پس گرفتن حق خود اقدامی نکردید و همچون گذشته صبر کردید و ساکت ماندید؟

امام علیه السلام: به خدا سوگند ای برادر یهود، همان عامل مرا از هر گونه اقدام در برابر عثمان بازداشت که از قیام در برابر حکومت های قبلی بازداشته بود. اتفاقاً همان روز بیعت عثمان، برخی نزد من آمدند و از کوتاهی که کرده بودند پوزش خواستند. و درخواست کردند که عثمان را خلع کنیم و بر ضد او بشوریم تا حق خود را باز ستانیم. آن ها دست بیعت هم به من دادند که تا پای جان در زیر پرچم من پایداری کنند. من نیز آنان را به گونه های مختلف آزمودم. گاهی می گفتم باید سرها را بتراشند، و زمانی هم در محل های مخصوص قرار ملاقات می گذاشتیم. عده ای بودند که در تمام موارد به وعده های خویش وفادار بودند، با اینکه یقین داشتم اگر آنان را به سوی مرگ فرا خوانم دعوت مرا می پذیرند، اما دیدم که، بهتر است همین عده ای را که باقی مانده اند، نگاه دارم، زیرا آرامش خاطر را بیشتر فراهم خواهند ساخت، و چون پیش بینی می کردم به زودی عثمان مردم را بر خود می شوراند و به خاطر اخلاقی که دارد، خود را به کشتن می دهد، شایسته تر دانستم در این کشمکش ها من دخالتی نداشته باشم، خود نیز از آنها به دور باشم و یاران خویش را هم به صبر و سکوت سفارش کنم . . . دیری نپایید که همان پیش بینی به وقوع پیوست، در حالیکه من حتی یک کلمه در نفی یا اثبات او گفته باشم. چرا که اگر او را تأیید می کردم، یاری دهنده او به شمار می آمدم، و اگر با او مخالفت می ورزیدم، قاتل او محسوب می شدم. من مسلمانی از گروه مهاجر بودم که در خانه خود

نشسته بودم. مردم بر او شوریدند و سرانجام او را کشتند. به خدا سوگند، در خون او هیچ اثمی دامنگیر من نیست . . . آری همین طور است. سوگند امام هم بی جهت نیست. چرا که عده ای، او را متهم ساختند و به خونخواهی عثمان، فتنه ها بر پا کردند. بارها می فرمودند: من نه عثمان را کشتم و نه به کشتن او دستور دادم. و نیز می فرمودند: اگر می دانستم که بنی امیه با سوگند، چیزی را باور می کنند، در میان رکن و مقام، سوگند می خوردم که عثمان را نکشتم! ما خود شاهد بودیم، همان وقت که شورشیان خانه عثمان را محاصره کردند، دو سبط پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - که اکنون اینجایند- به فرمان امام بر در خانه عثمان ایستادند تا شورشیان را از ورود به خانه و کشتن عثمان بازدارند. در همان درگیری و شورش بود که صورت فرزند برومند امام جراحت برداشت. جالب این است که عثمان در مدت محاصره، از تنها کسی که کمک خواست، امام بود. زمانی که طلحه دستور داده بود تا آب را به روی عثمان ببندند، امام از او خواستند تا اجازه دهد، آب برای وی ببرند. پس از آن ظرف آبی به دست فرزندشان سپردند تا به عثمان برسانند. با این حال نمی دانم چرا اینان با امامشان چنین کردند؟! . . .

امام علیه السلام: پس از آنکه مردم از کشتن او فارغ گشتند، به من روی آوردند تا با من بیعت کنند. ای برادر یهود، خدا گواه است که من مایل به خلافت نبودم، چون می دانستم آنان به طمع مال و مقام دنیا بر من هجوم آورده اند. با این که باور داشتند هدفشان نزد من تأمین نخواهد شد، و با این حال به خاطر آن که عادت کرده بودند در هر کاری شتاب ورزند، مرا وادار کردند تا خلافت را بپذیرم و با من بیعت کنند. برای بیعت با من بر سرم ریختند، چونان شتران تشنه که به آبشخور هجوم می برند. ازدحام مردم چنان بود که بیم آن می رفت کشته شوم و عده ای هم زیر فشار جمعیت تلف شوند. من هم به کتاب خدا و سنت رسول گرامی با آنها بیعت کردم، هر

کس که به دلخواه خود بیعت کرد از او پذیرفتم و هر که از بیعت خودداری نمود، او را رها ساختم. ای مسلمانان، آیا چنین نبود که گفتم؟

مردم: البته یا امیرالمؤمنین، همینطور بود . . . ای سرور ما، بر آنچه فرمودید، گواهی می دهیم . . .

آزمون پنجم

ماجرای جمل

امام علیه السلام: و اما ای برادر یهود، پنجمین موردی که خداوند مرا بدان آزمود و پایه شکیبایی ام را آشکار ساخت، زمانی بود که بهانه جویی ها و اشکال تراشی های پس از بیعت شروع شد. کسانی که با من بیعت کرده بودند، چون مطامع و خواسته های خود را نزد من نیافتند، به تحریک آن زن بر من شوریدند. با اینکه بنا به توصیه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، امور آن زن به من واگذار شده بود و من وصی ایشان بودم. با این حال آتش افروزان، او را بر شتری سوار کردند، و بر جهازش بستند و در بیابان های خشک و سوزان گرداندند. سگ های حوآب بر او پارس می کردند . . . حوآب، منطقه ای است که وقتی عبور سپاه جمل بدانجا افتاد، صدای پارس سگان به گوش آن زن رسید. مشهور است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زنان خویش را از این که روزی در دام فتنه ای گرفتار می شوند، پرهیز دادند. و نشانه آن را هم این چنین بیان داشتند که هر گاه عبورشان به منطقه حوآب افتاد، سگ های آنجا بر آنان پارس خواهند کرد! در آن هنگام او تصمیم گرفت که بازگردد. اما عبدالله بن زبیر، پنجاه نفر را نزد وی آورد تا شهادت دهند که اینجا حوآب نیست! ولی دیگر چه فایده ای برای او داشت؟! چرا که سگان حوآب، پارس خود را کرده بودند و ننگ رسوایی فتنه گران را

آشکار ساخته بودند . . . لحظه به لحظه آثار پشیمانی بر آن ها نمایان می گشت، اما او همچنان بر مخالفت خود با من ادامه می داد. تا آنکه بر مردم سرزمینی وارد شد که دست هایی کوتاه و پشت هایی بلند و عقل هایی کم و افکاری فاسد داشتند. حرفه آنها بیابانگردی و دریانوردی بود. این زن آنان را فریب داد و سپاهی از شهر بیرون کشید. آنها هم ندانسته و دیوانه وار شمشیر آختند و نفهمیده تیرها رها کردند. من در برخورد با آنها میان دو مشکل قرار داشتم که به هیچ کدام از آنها مایل نبودم. اگر آنها را به حال خود رها می کردم، از شورش دست بر نمی داشتند، و به حکم عقل سر فرود نمی آوردند. و اگر در برابرشان ایستادگی می کردم کار به جایی کشیده می شد که نمی خواستم. بنابراین بهتر دانستم پیش از هر کاری با آنان سخن گویم و حجت را بر ایشان تمام کنم. با وعده و وعید کوشیدم آنها را از اقدام شومشان باز دارم. آنچه ممکن بود گفتم و راه هرگونه عذرتراشی را بر آنها بستم. خودم به آن زن پیغام دادم که به خانه اش بازگردد. از آنها که او را با خود آورده بودند نیز خواستم تا بر پیمانی که با من بسته بودند، وفادار بمانند. هر چه در توان داشتم به نفع آنان به کار گرفتم. با برخی از آنها به گفتگو نشستم. زیبر، از جمله آن افراد بود. حق را به یادش آوردم که البته مؤثر واقع شد و از جمع سپاه کناره گرفت. سپس رو به مردم کردم و همان تذکرها را دادم. خلاصه تا آنجا که ممکن بود، کار جنگ را به تأخیر انداختم تا شاید پیمانی را که از سوی خداوند بر عهده دارند، نشکنند. اما با کمال تأسف فقط بر نادانی و سرکشی و گمراهی خویش افزودند و به غیر از جنگ هوای دیگری در سر نداشتند. از این رو، دیگر ادامه این وضع برایم ممکن نبود، چرا که خودداری و سکوت من می توانست آنان را در اجرای برنامه های باطلشان یاری رساند، و با فرمانبرداری از زنان کوتاه فکر، زمینه را برای انواع فساد و تباهی فراهم آورد. ناگزیر بر مرکب جنگ سوار شدم. با شمشیر آخته بر آنان یورش بردم. گردش جنگ به زیان آنها بود. به راحتی شکست

خوردند و تلفات سنگینی بر ایشان وارد آمد. و خداوند آن چنان که خود می خواست کار من و آنان را پایان داد که همو بر آن چه میان ما رفت، شاهد و گواه است. اکنون شما چه می گوید؟ آیا چنین نبود که گفتم؟

مردم: ما هم شاهد و گواه بر درستی سخنان شما هستیم، ای امیر مؤمنان. جا دارد که مرد یهودی، شبیه همین فتنه جمل را که در میان قومشان اتفاق افتاده است، به یاد آورد! زمانی که موسی بن عمران در وادی تیه درگذشت، جانشین او یوشع بن نون بود. او هم مانند امام ما، مورد امتحان خداوند قرار گرفت. امر جانشینی و خلافت او، پس از سپری شدن خلافت سه نفر از یاعیان بنی اسرائیل، محکم و قوی شد. در این مدت، یوشع جز صبر و بردباری در برابر آزار و ستم آنها و تبلیغ و ارشاد مردم، کار دیگری نکرد. پس از آنکه خلافت به او رسید، صفورا، همسر موسی در حالی که خود را بر این امر سزاوارتر می دید، با دسیسه دو نفر از منافقان بنی اسرائیل بر وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شوریدند، آنها لشکری بزرگ فراهم آوردند و با او جنگیدند. اما خداوند، یوشع را پیروز نمود و آنها را شکست داد. . . **مرد یهودی:** ای سرور مسلمانان، من نیز بر درستی گفتار شما گواهی می دهم. اعتراف می کنم آنچه تاکنون فرمودید، با مطالبی که در کتابهای ما موجود است، سازگاری دارد.

آزمون ششم

جنگ صفین

امام علیه السلام: و اما ای برادر یهود، ششمین امتحان پس از شهادت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، ماجرای حکمیت و نبرد با پسر هند جگرخوار بود. این نفرین شده از روزی که خداوند، محمد صلی الله علیه و آله

و سلم را به پیامبری برانگیخت، به دشمنی با خدا و رسول و سایر مؤمنان پرداخت تا روز فتح مکه که دروازه های شهر مکه گشوده گشت، از او و پدرش برای من پیمان وفاداری و فرمانبرداری گرفته شد. حتی این کار تا سه نوبت در فرصت های دیگر تکرار و تأکید گردید. اما او بر خلافت دل بسته بود و در سر اندیشه آن را می پروراند. همین که دید من به عنوان خلیفه مسلمانان شناخته شده ام و فهمید که خداوند، حقّ ازدست رفته ام را به من باز گردانید و طمعش را از اینکه در دین خدا خلیفه چهارم شود، برید؛ به عمروبن عاص روی آورد. سرزمین پهناور مصر را تیول او قرار داد، در صورتی که چنین حقّی نداشت. با دستیاری او شهرهای اسلامی را مورد ظلم و ستم خویش قرار داد. سپس در حالی که پیمان خود را با من شکسته بود، در مقابل من لشکری آراست. در همه جای قلمرو اسلامی آشوب به پا کرد، که اخبار آن پی در پی به من می رسید. در این میان، همان مرد يك چشم ثقفی (مغیره بن شعبه) نزد من آمد و پیشنهاد کرد که معاویه را در محدوده شهرهایی که تحت نفوذ دارد، ابقاء کنم تا غایله فرو نشیند و امنیت برقرار گردد. البته این پیشنهاد از نظر حکومتی و دنیاداری نظریه موجهی بود که اگر می توانستم در پیشگاه الهی عذری بیاورم و خود را از پیامدهای ظلم و فساد حکومتش تبرئه کنم، این کار را می کردم. اما با همه این ها، پیشنهادش را رد نکردم و آن را به شور گذاردم. با یاران خیرخواه خود- آنها که سوابقی درخشان داشتند- مشورت کردم و از ایشان خواستم تا در این باره نظر دهند. خوشبختانه آنها نیز نظرشان درباره پسر هند جگرخوار با من یکی بود. آنان مرا بر حذر داشتند که مبادا دست معاویه را در سرنوشت مردم باز بگذارم و خداوند ببیند که من گمراه کنندگان را برای خود یار و یاور گرفته ام و آنها را وسیله پیشرفت کار خود قرار داده ام. از این رو افرادی را نزد معاویه فرستادم تا شاید از آتش افروزی دست بردارد. يك بار بَجَلِي (جَرَبِر) و بار دیگر اشعَري (ابوموسی) رافرستادم، اما هر دو آن ها دل به دنیا دادند و پیرو

هوای نفس شدند و او را از خود خشنود ساختند. هنگامی که دیدم معاویه حرمت های الهی را بیش از پیش می شکند و از هتك آن ها پروایی ندارد، آماده نبرد با او شدیم. اما پیشدستی نکردم، بلکه برای او نامه ها نوشتم و با فرستادن نماینده هایی از طرف خود، خواستم که دست از آشوب بردارد و همچون دیگران با من بیعت کند. اما او در پاسخ، نامه های تحکم آمیز نوشت و شروطی پیشنهاد داد که نه خداوند به آنها راضی می شد، و نه پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم و نه هیچ يك از مسلمانان . . .

مرد یهودی: مگر آن شروط چه بودند؟

امام علیه السلام: مثلاً در یکی از نامه ها پیشنهاد کرده بود که جمعی از نیکوترین اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم - از جمله عمّار یاسر را- دست او بسپارم. به راستی کجا مانند او می توان یافت؟ او از اصحاب خاصّ و یاران نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود. معاویه می خواست چنین افرادی را به او بسپارم تا آنان را به بهانه تلافی خون عثمان به دار آویزد و بکشد. در صورتی که به حقّ سوگند، هیچ کس مردم را بر عثمان نشورانید جز معاویه. او و همکارانش از خاندان بنی امیه - یعنی همان شاخه های درختی که خداوند در قرآن، آن را درخت نفرین شده نامیده است - مردم را بر کشتن عثمان تحریک کردند. به هر حال چون معاویه دید من به شروط او پاسخ مثبت نمی دهم، بر من یورش آورد. در حالی که پیش وجدان خود بر این سرکشی و ستمگری می بالید. او عده ای از مردم حیوان صفت را نزد خود گرد آورد و امور را بر آنان مشتبه ساخت تا از او پیروی کردند. آنان نه دارای فهم و درک بودند و نه دیده حق بین داشتند. از مال دنیا چندان به آنها بخشید تا به سویی او گراییدند. ما در برابر آنها ایستادگی کردیم و ناگزیر با آنها به مبارزه پرداختیم. خداوند هم - مانند همیشه که ما را به غلبه بر دشمنان عادت داده بود - پیروزی را نصیب ما کرد. پیکار، لحظه های پایانی

خود را سپري مي کرد و معاويه با مرگ فاصله چنداني نداشت. براي او چاره اي جز فرار باقي نمانده بود. از اين رو بر اسب خود جهيد و پرچمش را واژگون کرد. در کار خویش درمانده بود که چه تدبيري اندیشد؟! از عمرو، فرزند عاص کمک خواست. او نظر داد که قرآن ها را بیرون آورند و بر فراز پرچم ها بیاویزند و مردم را به فرمانی که کتاب خدا گویای آن است، فرا خوانند. او گفت: چون فرزند ابوطالب و پیروانش دین دار و پر مهرند و روز اول تو را به حکم قرآن فرخواندند، بنابراین امروز نیز که آخر کار است، حکمیت قرآن را از تو پذیرا خواهند بود. معاویه هم نظر فرزند عاص را به کار بست. یاران من پنداشتند که پسر هند جگرخوار، به این وعده ها وفا خواهدکرد. از این رو دعوتش را پذیرفتند و همگی فریب خوردند و بر حکمیت ظاهری قرآن دل بستند. من به آنان اعلام کردم که این کار حيله اي بیش نیست. اما سخن را هیچ انگاشتند و در برابرم ایستادند و گستاخانه گفتند: تو را خوش آید یا نیاید، ما به جنگ ادامه نخواهیم داد و پیشنهاد معاویه را می پذیریم. رسوایی را تا جایی رساندند که برخی از آنان در میان خود می گفتند: اگر علی با ما همکاری نکرد یا او را مانند عثمان می کشیم و یا خود و خاندانش را به دست معاویه می سپاریم . . . خدا می داند که نهایت کوشش خود را کردم و هر راهی که به خاطر می رسید، پیمودم تا شاید بگذارند به رأی خود عمل کنم، ولی نگذاشتند. از آنان به اندازه زمان کوتاه دوشیدن يك شتر مهلت خواستم تا ریشه فساد را نابود سازم، اما نپذیرفتند، مگر این پیرمرد، و تنی چند از خاندانم . . . امام نگاه پر مهري به مالك اشتر افکند، خوشا بر احوالش . . . آرزو می کردم ای کاش جای او بودم، آخر يك نگاه او، يك گوشه چشم او، برای من از هر چیز دیگری با ارزش تر است . . . اما باید در قبال آن بهاي سنگینی پرداخت، که مالك پرداخته بود، جانش را و تمام وجودش را . . . همچنان که مولایش نسبت به رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم پرداخته بود و جان خویش را همواره سپر جان او کرده بود . . .

امام علیه السلام: آری، مالک در چند قدمی معاویه قرار داشت و می رفت که به عمرش پایان دهد، اما سپاهیان فریب خورده من نگذاشتند. به خدا سوگند از اجرای برنامه روشن خود باکی نداشتم، جز اینکه نگران شدم مبدا این دو نواده پیامبر- حسن و حسین علیهما السلام - کشته شوند که در این صورت، نسل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از بین می رفت و پیروان آنها نیز نابود می شدند. همچنین نگران شدم که این دو تن - عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیه - به قتل برسند. از این رو، نسبت به خواسته قوم، بردباری پیشه کردم. همین که شمشیرهای خود را از آنان باز گرفتیم و شعله جنگ خاموش شد، آن ها خودسرانه در کارها داور می کردند و هر چه خودشان پسندیدند، انجام دادند. قرآن ها را پشت سر انداختند و از دعوتی که به حکم قرآن می کردند، دست برداشتند. اگر زمام کار در دست من بود، من هرگز کسی را در دین خدا حکم قرار نمی دادم. چرا که آن روز، پیروزی در چند قدمی ما بود و انتخاب حکم در آن شرایط اشتباه محض بود. ولی خواسته مردم غیر از این بود. آنها تنها به حکمیت و پایان بخشیدن به جنگ راضی می شدند. من که در چنگال جهل و نادانی یارانم گرفتار شده بودم، خواستم تا دست کم یک نفر از خویشان خود را به عنوان حکم معرفی کنم، یا کسی را که عقل و هوش او را آزموده بودم و به خیر خواهی و دینداری او اطمینان داشتم، برای این کار بفرستم. اما هر که را پیشنهاد کردم، زاده ی هند پذیرفت و هر مطلب حقی را که عنوان می کردم، او روی می گرداند و به پشتیبانی و حمایت افراد من سود می جست و ما را به بیراهه می کشاند. برای من راهی جز تسلیم و پذیرش باقی نمانده بود. به خداوند شکایت بردم و از آنها بیزاری جستم و انتخاب داور را به خودشان واگذار کردم. سرانجام فردی را برگزیدند. عمروعاص هم با ترفندی ماهرانه چنان او را به بازی گرفت و فریب داد که بانگ رسوایی اش در شرق و غرب عالم به صدا در آمد. جالب

این که آن فرد فریب خورده، پس از رسوایی از حکمیت خود اظهار پشیمانی می کرد. آیا چنین نبود؟ شما بگویید آیا چنین نبود؟

مردم: البته که چنین بود، ای امیر مؤمنان . . . صبر و بردباری شما قابل وصف نیست . . . زمانی که گزارش رسوایی ابوموسی و نیرنگ عمروعاص به اطلاع شما رسید، آثار اندوه و حزن فراوانی بر رخسار شما ظاهر گشت، اما جز شکیبایی چاره دیگری نداشتید . . .

آزمون هفتم

فتنه نهروان

امام علیه السلام: ای برادر یهود! پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از من پیمان گرفته بودند که در روزهای پایانی عمرم باید با گروه خاصی از یارانم به نبرد پردازم که روزها را روزه دارند و شبها را به پرستش خدا و تلاوت قرآن می گذارند! فرموده بودند: آنان از زمره کسانی هستند که بر اثر مخالفت با من چونان تیری که از کمان می جهد، از حوزه دین بیرون خواهند رفت. و خداوند بزرگ، با شکست و نابودی آنها فرجام کار مرا با سلامت و سعادت به پایان خواهد برد. این پیشگویی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن روز تحقق یافت و بدین ترتیب آخرین موردی که بدان آزموده شدم و پایه صبر و شکیبایی ام بر همه روشن گردید، به وقوع پیوست.

مرد یهودی: چگونه این پیشگویی به وقوع پیوست؟

امام علیه السلام: ماجرا از آن جا آغاز شد که نیرنگ حکمیت و رسوایی ناشی از آن دامنگیر سپاهیان من گردید. به دنبال آن، زبان مردم به سرزنش یکدیگر باز شد و هر کس دیگری را به باد ملامت گرفت که چرا کار را به آن دو

حَكَم وَاكْذَابْتُمْ؟! اما دیگر دیر شده بود و چاره ای نداشتند جز اینکه در میان خود بگویند: پیشوای ما - علی - نمی بایست از کار خطای ما پیروی می کرد. بلکه بر او لازم بود که طبق نظر واقعی خود عمل کند و بر حکمیت تن در ندهد، هر چند به قیمت کشته شدن او و کسانی از ما تمام می شد. اما او چنین نکرد و تابع نظر ما گردید. نظری که خود از روز نخست آن را خطا می دانست. بنابراین او اکنون کافر است و باید توبه کند و چون چنین نکرده است، ریختن خون او هم بر ما رواست! با پیدایش این فکر شوم، آنها با سرعت هر چه تمام تر، از میان لشکر بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد برآوردند که: داور و حکمیت، تنها مخصوص خداست سپس دسته دسته به هر سو پراکنده شدند. گروهی به نُخَیله و عِدّه ای به حَرَوَاء (آبادی های اطراف کوفه) رفتند، شماری هم راه مشرق را پیش گرفتند و از دجله گذشتند. در بین راه با هر مسلمانی که برخورد می کردند، از فکر و نظرش می پرسیدند؛ چنانچه عقیده اش را مطابق سلیقه خود می یافتند، رهایش می ساختند و گرنه او را می کشتند و خونش را می ریختند. من ابتدا نزد دو دسته اول رفتم و همه را به پیروی از حق و اطاعت خدا و بازگشت به سوی او فرا خواندم. اما آن ها نپذیرفتند، دل های بیمارشان به چیزی کم تر از جنگ راضی نشد و دریافتم که جز به تیغ شمشیر، آرام و قرار نمی گیرند. به ناچار با آنها جنگیدم و هر دو گروه را به حکم خداوند تسلیم کردم و خداوند هم آنها را نابود ساخت. ای برادر یهود! اگر آنها دست از حماقت و لجابت می کشیدند و خود را به کشتن نمی دادند، پشتیبانی نیرومند و سدی محکم برای پیشرفت اسلام به شمار می آمدند. ولی . . . سپس برای دسته سوم از شورشیان نامه نوشتم و نمایندگان خود را پی در پی نزد آنها فرستادم، نماینده هایی از بهترین یاران خود، که آنها را به زهد و تقوا و شایستگی می شناختم. اما گویا سرنوشت این گروه نیز با سرنوشت همفکرانشان گره خورده بود. آنان نیز راهی جز راه دوستانشان نپیمودند. بر

هر مسلمانني که دست می یافتند، به جرم این که با عقیده آنان مخالف است، به سرعت او را می کشتند. گزارش کشتار آنها و اخبار فجایع آن یاغیان، پی در پی به من می رسید. من نیز تا آنجا که در توان داشتم برای هدایت آنها تلاش کردم. به آنها پیغام فرستادم، چنانچه دست از شرارت باز دارند، عذرشان را می پذیرم و جان و مالشان را محترم می شمارم. این پیام را يك بار توسط مالك اشتر و بار دیگر به وسیله احنف بن قیس و نیز عده ای دیگر به آن ها رساندم. اما نپذیرفتند و همچنان بر ادامه دشمنی و شرارت های خود پافشاری کردند. این شد که با آنان نیز جنگیدم و در نتیجه تمامی آنان - که بالغ بر چهار هزار نفر بودند - کشته شدند. و بدین ترتیب چشم این فتنه شوم را درآوردم که غیر از من هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت. آیا همین طور نبود؟

مردم: چرا، ای امیر ما مطلب همین گونه بود که فرمودید . . . ما همگی خود در این نبرد شرکت داشتیم و شاهد بودیم. آنچه بیان داشتید، دقیقاً همان بود که اتفاق افتاد . . . هنوز خستگی این نبرد را از تن بیرون نبرده ایم و فراموش کرده ایم که این جماعت سرسخت آشوبگر چه به روز خود آوردند و با مولای ما چه رفتار تند و خشونت آمیزی داشتند . . . خدای را سپاس که از شرارت های آنها آسوده شدیم . . .

کمال سعادت

امام علیه السلام: ای برادر یهود! این هفت موردی بود که من پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان ها آزموده شدم و به لطف خدا در تمامی آنها به عهد خویش وفادار ماندم. اما يك مورد دیگر هنوز باقی مانده است، که به زودی وقت آن نیز فرا می رسد! خدا به خیر کند. دیگر چه

اتفاقي خواهد افتاد؟! نکند بار ديگر فتنه اي بر پا شود و گرفتاري تازه اي براي امام ايجاد گردد! گرچه امام، با سابقه اي که از خود بر جاي گذارده، از همه آزمون ها سربلند و سرافراز بيرون آمده اند، اما هر بار رسوايي ما مردم بيش تر و بيش تر مي شود. ولي نه، امام شادان و گشاده رويند. گويي حادثه بعدي اسباب خرسندي امام را فراهم مي سازد و مرهمي بر زخمهاي کهنه دل او مي نهد! . . . مرد يهودي پيشدستي مي کند و آنچه که به ذهن همه آمده، مي پرسد:

مرد يهودي: موردی که باقی مانده و به زودي زمانش فرا مي رسد، چيست؟

امام عليه السلام: دیدار پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم

مرد يهودی: منظورتان چيست؟

امام عليه السلام: پيش تر گفتم که وقتي خداوند، جانشين پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم را در آزمون ها سربلند دید، او را سرانجام با کمال سعادت و نيکبختي به دیدار آن پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم می رساند.

مرد يهودي: چگونه مي خواهيد به دیدار پیامبر صلي الله عليه و آله و سلم نایل شويد؟

امام با دست، اشاره به ريش مبارك خویش مي کنند و چنين مي فرمایند:

امام عليه السلام: زماني که اين (محاسن) از خون آن (فرق سر) رنگين شود!

ای وای بر من، چه می شنوم! . . . باور کردنی نیست . . . این دیگر چه خبر ناگوار و پیشامد شومی است؟ . . . چه کسی چنین جسارتی پیدا می کند؟ . . . کدام شروری جرأت دارد خون مولا را بریزد؟ . . . دیدار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با فرق شکافته!! . . . نگرانی و پریشانی در چهره همه موج می زند . . . صدای هق هق گریه برخی، سکوت تلخی را که بر مجلس حاکم شده، می شکند و هر لحظه بر آن افزوده می شود. عجب صحنه تأثرانگیزی! . . . امام از مصیبت شهادت خود سخن می گویند و مردم می گریند . . . پیش از این، از بزرگ ترها شنیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر از وقوع چنین پیش آمد ناگواری داده بودند. مشهورترین آن ها به همان سال های نخستین هجرت برمی گردد: ماه رمضان نزدیک می شد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین جمعه ماه شعبان در مسجد مدینه برای مسلمانان خطبه خواندند، و از عظمت و ارزش ماه رمضان سخن گفتند. پس از آن امیرمؤمنان برابر همه برخاستند و پرسیدند: ای رسول خدا، در این ماه بهترین کار چیست؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: بهترین کار، اجتناب و پرهیز از گناه است. آن گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شروع به گریستن کردند، در حالی که قطرات اشک بر گونه های مبارکشان جاری گشت. امیرمؤمنان علیه السلام سبب گریستن ایشان را جویا شدند. حضرت فرمودند: گریه ام به خاطر حادثه ی ناگواری است که در این ماه برای تو رخ می دهد! گویا می بینم در حال نماز هستی و تیره بخت ترین افراد - که از پی کننده ی شتر صالح، نابکارتر است - ضربه ای بر فرق سر تو فرود می آورد و محاسنت را با خون سرت رنگین می کند. امیرمؤمنان علیه السلام با شنیدن این خبر، نگران می شود. اما نگرانی او از مرگ نیست. برای پیش گیری از وقوع قتل سخنی به میان نمی آورد. بلکه تنها چیزی که برای او مهم است دین و ایمان او است. بنابراین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و

سلم می پرسد: آیا در آن هنگام دین من سالم و درست است؟ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به وی بشارت می دهند: آری البته که دین تو سالم است و نقصی بدان راه ندارد. هر چه نقص و انحراف است متوجه مخالفان توست. مخالف تو در حقیقت مخالف من است و آن که امامت تو را انکار کند، گویی نبوت مرا منکر شده است، و منکر نبوت من هم کافر است. . . . در این لحظه امام رو به مرد یهودی می کنند، در حالی که یهودی نیز متأثر شده بود و آرام آرام می گریست.

امام علیه السلام: ای برادر یهود، آیا وقت آن فرا نرسیده که تو هم به عهد خویش وفا کنی و مسلمان شوی؟

مرد یهودی: البته که رسیده است. هم اکنون شهادت می دهم: **محمد فرستاده خداست و شما وصی و جانشین بحق ایشانید.**

ندای تکبیر امام، توجه همه را به خود جلب می کند، و به دنبال آن فریاد تکبیر جماعت به آسمان بلند می شود. در چهره ی امام، شادی و خرسندی موج می زند، زیرا يك نفر سرانجام هدایت گردید و جانش به نور ایمان روشنایی یافت. و این برای امیرمؤمنان علیه السلام بنا به آموزه رسول بزرگوار صلی الله علیه و آله و سلم، از تمام آنچه که خورشید بر آن می تابد، ارزشمندتر است!

انتظار تلخ

یهودی تازه مسلمان، از آن روز به بعد حال و هوای دیگری پیدا کرده و دل شوره عجیبی دارد. هر دم که آن پیش گویی به یادش می آید، لرزه بر اندامش می افتد، به صبح رسانده عنان از کف می دهد و اشکش سرازیر

مي گردد. اکنون صبحگاه روز نوزدهم رمضان سال چهلّم هجری است. او شب گذشته را در حالی صبح کرده که زمین و آسمان را آشفته و منقلب مي بیند. پیش خود مي گوید: نکند آن حادثه شوم به وقوع پیوسته است! سراسیمه خود را به مسجد مي رساند. با ازدحام جمعیت که گرداگرد مسجد و خانه مولا را فرا گرفته اند، روبرو مي شود: چه کسی بر او ضربت زد؟ . . . کدام نفرین شده اي فرق مولایم را شکافت؟ چرا کسی پاسخ نمی دهد؟ . . . تو را به خدا بگویند. مي گویند، ابن ملجم مرادی بود. آن ملعون اکنون کجاست؟ آن سوي مسجد، او را نزد حسن بن علي علیهما السلام نگاه داشته اند. به سرعت جمعیت را مي شکافت تا خود را به امام برساند. اجازه دهید . . . مرا راه دهید . . . با حسن بن علي علیهما السلام سخني دارم . . . کنار روید. ناگاه در میان جمعیت چشمش به چهره پریشان و ماتم زده فرزند برومند علي علیه السلام می افتد و بی اختیار اشکش جاری می گردد. در برابر امام مجتبی علیه السلام عده اي محافظ را می بیند که از ابن ملجم نابکار مراقبت می کنند تا از خشم مردم در امان باشد، چرا که هر کس مي خواهد آسیبی به وي برساند و انتقام مولای خویش را از او بگیرد. اما همین طور که از لابلاي جمعیت عبور مي کند، می شنود که مي گویند: علي علیه السلام به فرزندش وصیت کرده اگر از دنیا رفتم، تنها يك ضربت به او وارد سازید، همانگونه که او يك ضربت بر من زده است! و اگر زنده ماندم، خودم می دانم با او چگونه رفتارکنم. سرانجام او خود را با تلاش بسیار به امام حسن علیه السلام نزدیک مي کند و در حالی که با انگشت به ابن ملجم ملعون اشاره مي نماید، فریاد برمي آورد: اي ابا محمد، او را بکش که خدایش او را بکشد. من در الواحي که بر حضرت موسی علیه السلام نازل شده بود، دیده ام که گناه این تیره بخت روسیاه در پیشگاه خداوند، از گناه پسر آدم که برادرش را کشت، و از گناه آن نابکاری که شتر صالح را در قوم ثمود پی کرد، بیش تر است.

پاورقی:

آنچه در نوشتار حاضر آمده، شرحی گزارش گونه و داستان واره است از روایت امام امیر مؤمنان علیه السلام. مأخذ اصلی این بیان، کتاب شریف بحار الانوار، جلد 38، باب 62 است با عنوان باب نادر فی ما امتحن الله به امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فی حیاة النبی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد وفاته که از کتاب الخصال علامه بزرگوار شیخ صدوق - ره - باب هفتم، روایت 58 و نیز کتاب الاختصاص شیخ مفید، ص 163- 181 نقل شده است. این حدیث شریف، از آن زمان تاکنون مورد توجه و اعتماد بزرگان بوده است. چنانچه جناب سید بن طاووس در فصل 90 از کتاب گرانقدر کشف المحجّه، ضمن سفارش های خود به فرزندش سید محمد، این حدیث را متواتر نزد شیعه دانسته و فرزندش را به مطالعه و فهم آن توصیه کرده است. محتوای این مجموعه مشتمل بر دو بخش است: بخش نخست تصاویری از فرمانبری ها و اطاعت های بی درنگ امام علیه السلام در هفت موضع مهم از دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است. بخش دوم نیز شامل حکایاتی است از بردباری های امام علی علیه السلام در مواجهه با هفت موقف ناگوار پس از رحلت جانگداز آن حضرت. که مجموعاً از زبان خود امام علیه السلام نقل شده است. این روایت جامع در قالب یک گزارش زنده و مستقیم باز آفریده شده و گزارش گر صحنه، خواننده ی محترم را به محضر مولای متقیان علیه السلام و دیدار با ایشان فرا می خواند. گفتنی است که گزارش گر این دیدار، به منظور تکمیل مطالب خود و توضیح بیشتر برخی نکات، از روایات و منابع دیگری نیز در همان زمینه بهره جسته است، که مهمترین آن ها به شرح زیر است:

نهج البلاغه، خطبه 3، با عنوان خطبه شفشقیّه

نهج البلاغه، خطبه 234، با عنوان خطبه قاصعه

بحار الانوار، ج 93، کتاب الصوم، ح 25

بحار الانوار، ج 13، کتاب النبوه، باب وفات موسی علیه السلام، ح 8 و 10

و یک تمنّا هم در پایان آنگاه که لحظاتی بدین بهانه به یاد مولا علی علیه السلام نشست، در ثواب عبادت خویش، کسانی را که در پیدایش این اثر سهمی داشته اند، شریک کن.